

طبیعت گرایی انتقادی و فرانظریه اجتماعی - سیاسی

فرامرز تقی لو*

استادیار علوم سیاسی دانشگاه تبریز

(تاریخ دریافت: ۱۹/۱۲/۹ - تاریخ تصویب: ۹۰/۲/۲۶)

چکیده:

نظریه‌های اجتماعی و سیاسی بر پایه مبادی فرانظری خود که دلالت بر هستی‌شناسی اجتماعی و نتایج معرفت - روش‌شناختی حاصل از آن دارد، بویژه در تاریخ معاصر به اردوگاه‌های مختلف عینیت‌گرایانه و ذهنیت‌گرایانه تقسیم شده و بدین ترتیب، قرآنتهای مختلف از رابطه فرد - جامعه و ساختار و کارگزار را عرضه کرده‌اند. در مقابل فرانظریه‌های انتقادی که در صدد فرارفتن از تقابل عینیت‌گرایی - ذهنیت‌گرایی در مورد رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار بوده‌اند، به ارائه رویکردهایی انتقادی پرداخته‌اند که همزمان ضمن توجه به قابلیت‌ها و نکات مثبت جریان‌های رقیب در باب واقعیت اجتماعی - سیاسی، به دور از جوانب نقص آنها در باز نمودن واقعیت اجتماعی - سیاسی باشد. رئالیزم انتقادی به عنوان رویکردی جامع به فلسفه علم بطور عام، طبیعت‌گرایی انتقادی را به مثابه بنیادی فرانظری که ناظر بر هستی‌شناسی اجتماعی و نتایج معرفت - روش‌شناختی آن است، ارائه می‌کند تا بر پایه آن بتواند از تقابل میان رویکردهای فرانظری عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا در باره رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار فراتر رود. اهمیت این فراروی انتقادی بویژه در حوزه نظریه سیاسی، امکان فراهم آوردن توجیهی واقع‌گرایانه از معقولیت نظری و عملی است که مرتبط با مسأله عینیت - ذهنیت و واقعیت ارزش است.

واژگان کلیدی:

هستی‌شناسی اجتماعی، فرانظریه، عینیت‌گرایی، ذهنیت‌گرایی، ساختار - کارگزار

مقدمه

هستی‌شناسی اجتماعی و مسأله ساختار کارگزار

یکی از مسائل اساسی در قالب انواع فرانظریه‌های اجتماعی و سیاسی از عقل‌گرایی سنتی تا طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی و ضدطبیعت‌گرایی هرمنوتیک و پست‌مدرن این بوده است که جامعه به لحاظ هستی‌شناختی از جهت شکل‌گیری، پایداری، نظم و دگرگونی از چه منطبق و الگویی پیروی می‌کند و نسبت این الگو با رفتار و اعمال افراد در جامعه چیست؟ در پاسخ به چنین سؤالی، فرانظریه‌های مختلف مطابق با مبادی هستی‌شناسی اجتماعی خود که ناظر بر رابطه فرد و جامعه و همچنین ساختار اجتماعی و کارگزاری انسانی است، الگوهای متفاوتی از رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار ارائه می‌دهند. این الگوها را در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان به دو طیف عمده عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا تقسیم‌بندی کرد که عینیت‌گرایی معمولاً با عقل‌گرایی سنتی و طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی و ذهنیت‌گرایی نیز با انواع رویکردهای ضدطبیعت‌گرا از هرمنوتیک تا پدیدارشناسی و پست‌مدرنیسم در پیوند بوده است. علاوه بر این، هر کدام از رویکردهای عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا نیز خود در تعریف ماهیت افراد و جامعه و ساختار و کارگزار به دو طیف عمده فردگرا و کل‌گرا و به تبع آن جبرگرا و قصدگرا تقسیم‌بندی می‌شوند. بدین ترتیب، می‌توان میان فردگرایی عینیت‌گرایانه یا ذهنیت‌گرایانه و همچنین کل‌گرایی عینیت‌گرایانه یا ذهنیت‌گرایانه تفکیک کرد (Manicas, 1998, 315-325). در قالب فرانظریه سیاسی معاصر، عموماً فردگرایی و کل‌گرایی عینیت‌گرایانه در قالب عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی پوزیتیویستی و در مقابل فردگرایی و کل‌گرایی ذهنیت‌گرایانه با رویکردهای ضدطبیعت‌گرایانه از هرمنوتیک تا پدیدارشناسی اجتماعی ساختارگرایی، پس‌ساختارگرایی و پراگماتیسم مرتبط بوده است. در مقایسه با تقسیم‌بندی فوق، رویکردهای انتقادی که در صدد فرارفتن از تقابل عینیت‌گرایی - ذهنیت‌گرایی و به تبع آن تقابل ساختار - کارگزار و فردگرایی - کل‌گرایی بوده‌اند نیز به ارائه چهارچوب‌هایی فرانظری پرداخته‌اند که متضمن قرائتی انتقادی از رابطه میان تقابل‌های فوق در تبیین و تفسیر واقعیت اجتماعی و سیاسی است.

مسأله عمده که در مورد قرائت فرانظریه‌های سیاسی از الگوی رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار مورد توجه قرار می‌گیرد، از یک سو عینی یا ذهنی بودن امر سیاسی و نسبت آن با امر اجتماعی است که در بُعد تبیینی یک فرانظریه از حیث رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار مورد توجه قرار می‌گیرد و از سوی دیگر نسبت میان انواع تلقی‌های مزبور از ماهیت امر سیاسی و اجتماعی با ارزش‌های سیاسی در بُعد تجویزی یا عملی است. بدین معنا که فرانظریه‌های سیاسی در بُعد تبیینی و تجویزی و یا به عبارتی دیگر بعد نظری و عملی خود به ارائه تلقی‌های مختلف عینی‌گرا یا ذهنی‌گرا در مورد رابطه ساختار - کارگزار و جامعه - فرد از

جهت اولویت هر کدام بر دیگری می‌پردازند و این تلقی‌ها نیز از آنجایی که بصورت صریح یا ضمنی دارای نتایج سیاسی هستند، به کانون مجادلات فرانظری در مورد واقعیت و ارزش‌های سیاسی تبدیل می‌شوند. از این رو مجادله عینیت - ذهنیت و واقعیت - ارزش در زمینه الگوهای مختلف رابطه جامعه - فرد و ساختار - کارگزار بصورت تأکید بر اولویت هر کدام نسبت به دیگری خود را نشان می‌دهد. فرانظریه‌های انتقادی که در صدد فرارفتن از تقابل‌های فوق و ارائه راه‌حلی انتقادی بوده‌اند، رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار را در قالب مفهومی از واقعیت اجتماعی مورد تحلیل قرار می‌دهند که شامل ابعاد عینی - ذهنی و واقعی - ارزشی به صورت همزمان می‌شود (Ibid, 45-74 also Stons, 2005, 45-74). نتیجه اتخاذ چنین موضعی، برقراری رابطه‌ای منسجم میان شناخت عینی و نقد هنجاری در بُعد تبیینی و تجویزی یا نظری و عملی در یک فرانظریه سیاسی انتقادی است.

طبیعت‌گرایی انتقادی به مثابه هستی‌شناسی اجتماعی

طبیعت‌گرایی انتقادی بر پایه رئالیسم انتقادی در اندیشه روی باسکار و پیروان وی، به منظور فرارفتن از تقابل فرد - جامعه و ساختار - کارگزار که در ادامه هدف انتقادی آن برای فرارفتن از تقابل عینیت - ذهنیت و واقعیت - ارزش، صورت می‌گیرد، به طرح ایده‌های خاص خود در مورد چپستی رابطه فرد و جامعه و ساختار و کارگزار در فرانظریه اجتماعی و سیاسی می‌پردازد. این ایده‌ها ناظر بر ماهیت «رابطه‌ای» واقعیت اجتماعی در مورد مسأله فرد - جامعه و همچنین «الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی» درباره مسأله ساختار - کارگزار است. از منظر طبیعت‌گرایی انتقادی، واقعیت اجتماعی به مثابه واقعیتی نوظهور، از ماهیتی رابطه‌ای برخوردار است. رابطه‌ای بودن واقعیت اجتماعی بدین معنا است که موضوع علم اجتماعی رئالیستی در مقایسه با تلقی طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرا، نه افراد یا گروه‌ها بطور عینی یا ذهنی، بلکه رابطه میان افراد و گروه‌ها و همچنین روابط میان روابط در اجتماع است. «در قالب این تلقی، جامعه صرفاً شامل افراد یا گروه‌ها نیست، بلکه بیانگر مجموع روابطی است که افراد و گروه‌ها در قالب آن قرار می‌گیرند. نقطه عزیمت مبنایی یک نظریه علمی باید در حرکت آن از پدیدار ظاهری زندگی اجتماعی که در تجربه عوامل اجتماعی مورد مطالعه مفهوم‌بندی می‌شود به سمت روابط مبنایی که دیده شود که چنین تجربه‌هایی را ایجاد می‌کنند. عوامل اجتماعی مورد مطالعه شاید از روابط مبنایی ایجادکننده تجارب خود آگاه باشند یا نباشند، ولی با این همه، بواسطه قابلیت علم اجتماعی در روشن کردن ماهیت چنین روابطی است که امکان نقد و رهایی بخشی آن قابل تصور است. از این رو، قابلیت نقد و

رهایی بخشی علم اجتماعی همزمان از یک سو وابسته به قدرت تبیینی زمینه‌ای آن و از سویی دیگر پیامد کلی این قدرت تبیینی زمینه‌ای است» (Bhaskar, 1979, 44).

مطابق با چنین برداشتی، پدیده‌های اجتماعی به مثابه پدیده‌های نوظهور که قابل تقلیل به رفتارهای فردی یا کلیتی مستقل از فرد و قابل تبیین بواسطه آنها نیست، ریشه در واقعیتی رابطه‌ای دارند که نه پیامد نظم تجربی در رفتارهای فردی و نه محصول عملکرد کلیتی مستقل از افراد است. اشکال اجتماعی به مثابه پدیده‌هایی نوظهور که از واقعیتی رابطه‌ای برخوردارند، از یک سو به لحاظ هستی‌شناختی همواره مقلد بر وجود افرادند که این وجود پیشینی، استقلال آنها به مثابه موضوع علم اجتماعی را ممکن می‌سازد و از سوی دیگر دارای تأثیر علی بر روی افرادند که این تأثیر علی نیز واقعی بودن آنها را بصورت استعلایی اثبات می‌کند. بنابراین، جامعه همچون میدانی مغناطیسی که بر افراد تأثیر می‌گذارد، صرفاً امری ذهنی و مفهومی نیست، بلکه دارای وجود واقعی است (Ibid, 29-33).

این تلقی رابطه‌ای از واقعیت اجتماعی در مقابل انواع تلقی‌های عینیت‌گرایانه و ذهنیت‌گرایانه از فردگرایی و کل‌گرایی قرار می‌گیرد که در عقل‌گرایی سنتی، طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی و ضدطبیعت‌گرایی هرمنوتیک، پدیدارشناسی و پست‌مدرنیسم نمود پیدا کرده است. بدین ترتیب، انواع گونه‌های فردگرایی روش‌شناختی و کل‌گرایی روش‌شناختی در قالب فرانظریه‌های اجتماعی و سیاسی که واقعیت را صرفاً به فرد یا جمع بصورتی عینیت‌گرایانه یا ذهنیت‌گرایانه فرو می‌کاهند، مورد نقد قرار می‌گیرد. از این رو، گذشته از نقد مفروضات فردگرایانه یا کل‌گرایانه در قالب عقل‌گرایی سنتی، آنچه بیشتر در معرض نقد استعلایی و نقد حال قرار می‌گیرد، تلقی‌های طبیعت‌گرایانه و ضدطبیعت‌گرایانه از فردگرایی و کل‌گرایی است. رفتارگرایی، انتخاب عقلانی و یوتیلیتاریانیزم به عنوان رویکردهای فردگرای پوزیتیویستی و در مقابل رویکرد دورکهایم، هربرت اسپنسر، دیویداسیتون و ... به مثابه رویکردهای پوزیتیویستی کل‌گرا مورد نقد قرار می‌گیرند (Outhwaite, 1998). در جانب ضدطبیعت‌گرایی نیز رویکرد هرمنوتیکی ماکس وبر و همچنین پدیدارشناسی اجتماعی، پدیدارشناسی وجودی و آگزیستانسیالیسم به مثابه رویکردهای فردگرا و در مقابل ساختارگرایی، پساساختارگرایی، تحلیل گفتمانی، چرخش زبانی و پراگماتیسم به عنوان رویکردهای کل‌گرا مورد نقد قرار می‌گیرند. فردگرایی و کل‌گرایی در قالب هر کدام از قرائت‌های عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرای فوق به اغراق در مورد نقش مؤلفه‌های فردی یا جمعی و یا عینی و ذهنی در شکل دادن به واقعیت اجتماعی منجر می‌شود (Cruickshank, 2003, 27-31 also Outhwaite, Loc cid).

طبیعت‌گرایی انتقادی در مقابل فردگرایی عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا

فردگرایی روش‌شناختی که با قصدگرایی یا اراده‌گرایی در پیوند است؛ آنگونه که در بیان کارل پوپر صورت‌بندی شده و مورد نقد روی باسکار واقع شده است، «آموزه‌ای است که می‌گوید واقعیت‌ها دربارهٔ جوامع و پدیده‌های اجتماعی بطور کلی، باید صرفاً در قالب مفاهیم ناظر بر واقعیت‌هایی دربارهٔ افراد تبیین شوند. از این منظر، همهٔ پدیده‌های اجتماعی و بویژه چگونگی عملکرد نهادهای اجتماعی باید از دریچهٔ تصمیمات افراد انسانی نگریسته شود» (Bhaskar, Loc cid, 34). از این منظر تبیین‌های صورت گرفته در قالب مفاهیم به اصطلاح جمع‌گرایانه، قابل توجه نیست. از این رو، نهادهای اجتماعی صرفاً به عنوان الگوهای انتزاعی که به منظور تفسیر واقعیت‌های ناظر بر تجارب افراد، طراحی شده‌اند، در نظر گرفته می‌شوند (Ibid). این صورت‌بندی از فردگرایی روش‌شناختی در قالب انواع فرانظریه‌های اجتماعی و سیاسی عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا از فلسفه سیاسی تا نظریه سیاسی پوزیتیویستی، هرمنوتیک، پدیدارشناسانه و پست‌مدرن قابل تصور است. فلسفه سیاسی مدرن از کانت، ژان ژاک روسو، جان لاک و جان رالز در تأکید خود بر اولویت حقوق و آزادی‌های فردی در مقابل مفهوم کلی عدالت و مصلحت در فلسفه سیاسی سنتی و همچنین تأکید بر ضرورت پیروی از خواست و ارادهٔ اکثریت افراد، فردگرایی را به مثابه یک ارزش سیاسی مورد تأکید قرار می‌دهد و آن را در تبیین مؤلفه‌های حکومت خوب مفروض می‌دارد (Germino, 1967, 27-30).

نظریه سیاسی پوزیتیویستی نیز که نظام اجتماعی - سیاسی را بر مبنای نظم تجربی مورد مشاهده در رفتارهای فردی مورد تبیین قرار می‌دهد و در قالب انواع فرانظریه‌های رفتارگرا، انتخاب عقلانی و یوتیلیتاریانیزم ارائه می‌شود، فردگرایی را بصورت طبیعت‌گرایانه در کانون مرکزی تحلیل فرانظری خود قرار می‌دهد. از توماس هابز تا جان استوارت میل و ... سعی در تبیین ماهیت نظام اجتماعی - سیاسی، قدرت و دولت بر مبنای رفتارها و انتخاب‌های فردی داشته‌اند و در عین حال از برقراری رابطه‌ای منسجم میان تبیین واقعیت تجربی در رفتارهای فردی و تجویز ارزشی در مورد اولویت حقوق فردی به مثابه یک ارزش سیاسی ناکام بوده‌اند (Man ling lee, 1997, 40-47). در مقایسه با فردگرایی عینیت‌گرایانه در عقل‌گرایی سنتی و پوزیتیویسم، فردگرایی ذهنیت‌گرایانه نیز در قالب اندیشه‌های هرمنوتیک ماکس وبر، پدیدارشناسی اجتماعی آلفرد شوتز و روش‌شناسی مردمی هارولد گارفینکل، پدیدارشناسی وجودی و اگزیستانسیالیسم هانا آرنست، آیزایابرلین و مارکسیست‌های انقلابی و اگزیستانسیالیست همچون رزا لوکزامبورگ، ژان پل سارتر و موریس مرلوپونتی قابل تشخیص است. تأکید ماکس وبر روی کنش‌های عقلانی یا احساسی افراد در شکل‌گیری نظام‌های اجتماعی - سیاسی مختلف و همچنین تأکید آلفرد شوتز و هارولد گارفینکل بر فهم امر

اجتماعی و سیاسی از طریق تجارب افراد در زندگی روزمره و زیست‌جهان اجتماعی، صرفاً از دریچه ذهنیت‌های فردی عاملان اجتماعی قابل فهم است (Bernstein, 1979, 135-156). علاوه بر این توصیف هانا آرنست از عرصه سیاست به مثابه حوزه عمل، کثرت‌گرایی، عدم قطعیت و آزادی در مقایسه با تأکید متافیزیک سنتی بر اولویت فلسفه، نظریه، وحدت و قطعیت، پایبندی وی به فردگرایی و قصدگرایی را به شیوه‌ای پدیدارشناسانه و اگزیستانسیالیستی نشان می‌دهد. صورت‌بندی آیزنباورین از کثرت‌گرایی ارزشی در حوزه سیاست و همچنین دیدگاه وی در مورد آزادی منفی و مثبت، مفروضات فردگرایانه و قصدگرایانه را با خود به همراه دارد. رزا لوکزامبورگ، ژان پل سارتر و موریس مرلوپونتی به عنوان مارکسیست‌هایی انقلابی و اگزیستانسیالیست که مفروضات کل‌گرایانه و جبریت‌گرایانه مارکسیسم ارتدکس و اکونومیست را به نفع اعمال و انتخاب‌های فردی مورد نقد قرار داده‌اند، نیز مفروضات فردگرایانه و قصدگرایانه را در اندیشه خود به همراه دارند (Jung, 1972).

طبیعت‌گرایی انتقادی و نقد کل‌گرایی عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا

روی باسکار مطابق با تلقی رابطه‌ای از واقعیت اجتماعی در نقد فردگرایی روش‌شناختی و دفاع از برداشت رابطه‌ای از امر اجتماعی و سیاسی، بر آن است که نه تنها ارائه تبیین‌های کاملاً فردگرایانه از رفتارهای اجتماعی ممکن نیست، بلکه ارائه تبیین‌های کاملاً فردگرایانه و غیراجتماعی از رفتارهای فردی نیز ممکن نیست. از منظر باسکار، اوصافی که در توصیف خصوصیات مرتبط با افراد به کار گرفته می‌شود، همگی متنی اجتماعی را در کاربست خود پیش فرض می‌گیرند. چنانکه تصور یک فرد ایلپاتی بدون تصور متن اجتماعی ایل و یا تصور نقد کردن یک چک بانکی بدون تصور نظام بانکی ممکن نیست. بنابراین، هرگونه تبیینی از رفتارهای فردی چه اینکه در قالب قوانین عام باشد یا از طریق ارجاع به انگیزه‌ها و قواعد، در هر صورت بطور تقلیل‌ناپذیری مستلزم به‌کارگیری مفروضات اجتماعی است (Bhaskar, Loc, 35). علاوه بر این، از نظر باسکار، فردگرایی در تبیین پدیده‌های اجتماعی همچون جنگ، شورش، انقلاب و ... از مفهوم اقدام دسته‌جمعی یا گروهی که مشتمل بر مجموعه افراد با اهداف و انگیزه‌های مشترک است، بهره می‌جوید، در حالیکه موضوع علم اجتماعی نمی‌تواند مطالعه رفتار گروه یا جمعی از افراد باشد، چرا که جامعه صرفاً متشکل از افراد یا گروه‌هایی از افراد نیست. از این‌رو، صرف تأکید بر این امر که افراد یا گروه‌هایی از افراد در تعقیب اهداف خود عقلانی عمل می‌کنند، توضیح نمی‌دهد که آنها چه انجام می‌دهند، بلکه در بهترین حالت و با فرض اینکه یک کارکرد عینی و قابل ارزیابی به صورت تجربی در مورد رفتار آنها قابل تعریف باشد، صرفاً توضیح می‌دهد که افراد چگونه آن کارکرد را انجام می‌دهند (Ibid, 37).

روی باسکار در تأکید بر واقعیت رابطه‌ی و نوظهور امر اجتماعی علاوه بر نقد گونه‌های مختلف فردگرایی روش شناختی از جهت ارائه تبیینی نادرست از واقعیت اجتماعی و فروکاستن آن به انگیزه‌ها یا ذهنیت‌های فردی، کل‌گرایی روش‌شناختی را نیز به همان ترتیب از جهت ارائه تصویری تک‌بعدی از واقعیت اجتماعی مورد نقد قرار می‌دهد. بدین ترتیب، کل‌گرایی عینیت‌گرایانه در قالب جامعه‌شناسی پوزیتویستی امیل دورکهایم و پیروان وی و کل‌گرایی ذهنیت‌گرایانه در قالب رویکرد هرمنوتیکی پیتر وینچ و همچنین دیگر رویکردهای ساختارگرایانه، پساساختارگرایانه، چرخش زبانی و پراگماتیسم که واقعیت اجتماعی را کلیتی ذهنی و برساخته اجتماعی توصیف می‌کنند که اعمال و رفتارهای فردی را تعیین می‌کند، مورد نقد قرار می‌گیرند (Ibid,166-178).

در قالب کل‌گرایی پوزیتویستی دورکهایم، واقعیت اجتماعی نه تنها به لحاظ هستی‌شناختی دارای موجودیتی مستقل و بیرون از افراد است، چنانکه قوانین عملکرد آن بصورت تجربی قابل مشاهده و شناخت است، بلکه این کلیت مستقل بر افراد تحمیل می‌شود. تأکید دورکهایم بر مفاهیمی همچون آگاهی جمعی، همبستگی ارگانیک در مقابل همبستگی مکانیک، بی‌هنجاری و غیره تنها در قالب تلقی کل‌گرایانه از ماهیت پدیده اجتماعی و قوانین تجربی حاکم بر آن معنابخش خواهند بود (Ibid,38). اعمال و مقاصد فردی در قالب این تلقی از واقعیت اجتماعی، صرفاً تابع قوانین کلی یا جمعی است که بر اراده افراد تحمیل می‌شود، چنانکه امکان دگرگونی واقعیت و رهایی از جانب افراد ممکن نیست. این برداشت از کلیت امر اجتماعی و تحمیل آن بر اراده و عقلانیت فردی، در قالب کل‌گرایی ذهنیت‌گرایانه به صورت تأکید بر نقش کلیت فرهنگی، زبانی و گفتمانی که بطور اجتماعی بر ساخته شده‌اند، در تعیین هویت و عقلانیت فردی و امکان‌ناپذیری ارائه تبیینی عام از فردیت و عقلانیت نهفته است (Archer,2003,17-28). بدین معنا که کلیت ساختاری فرهنگ، زبان و گفتمان که بصورت تاریخی - اجتماعی و از مجرای روابط بین‌الذهانی بر ساخته شده و همواره در معرض سیالیت و دگرگونی است، به هویت و عقلانیت فرد از جهت تعریف ماهیت خویشتن و عمل مطابق با آن شکل می‌دهد. بر این اساس، امکان شناخت بیرونی و نقد این کلیت بر مبنای یک معیار عقلانی عام ممکن نیست (Manicas,Loc cid,314-315).

روی باسکار بر پایه ایده واقعیت رابطه‌ای و نوظهور اجتماعی در اندیشه خود، فردگرایی و کل‌گرایی عینی‌گرا و ذهنی‌گرا را با قراردادن در قالب دو اردوگاه عمده طبیعت‌گرایی پوزیتویستی و ضدطبیعت‌گرایی هرمنوتیک و پست‌مدرن به دو روش نقد حال و نقد استعلایی مورد نقد قرار می‌دهد. نقد حال ناظر بر تعارضات درونی فرانظریه‌های فردگرا و کل‌گرا و نقد استعلایی ناظر بر غفلت فرانظریه‌های مذکور از شرایط امکان اعمال فردی و کنش قصدی در

جامعه است که بصورت رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار صورتبندی و تبیین می‌شود (Bhaskar, 1986, 122 also 1979, 102-106).

همانگونه که باسکار در نقد حال فردگرایی روش‌شناختی، مسأله غفلت از مفروضات اجتماعی مضمون در تبیین‌های فردگرایانه و به تبع آن امکان‌ناپذیری ارائه تبیین‌های صرفاً فردگرایانه از رفتارهای اجتماعی و حتی ارائه تبیین‌های صرفاً فردگرایانه از رفتارهای فردی را نیز ناممکن تلقی می‌کند (Bhaskar, 1986, 34-37). در قالب نقد استعلایی نیز، فردگرایی پوزیتیویستی را از جهت بی‌توجهی به مبنای فراواقعی یا فراتجربی اعمال فردی و فروکاست آن به نظم‌های پدیداری در سطح تجربی مورد نقد قرار می‌دهد. فردگرایی هرمنوتیک و پدیدارشناسانه نیز از جهت بی‌توجهی به علل واقعی ایجاب‌کننده معنای ذهنی یا به عبارتی دیگر بُعد ناگذرای معنا مورد نقد قرار می‌گیرد. از این رو، در قالب نقد استعلایی فردگرایی روش‌شناختی از یک سو در نقد تلقی عینیت‌گرایانه و پوزیتیویستی آن، تأکید می‌گردد که نظم تجربی در رفتارهای فردی نمی‌تواند دلالت بر علل واقعی آن داشته باشد و از سویی دیگر در نقد تلقی ذهنیت‌گرایانه هرمنوتیک و پدیدارشناسانه از فردگرایی، تأکید می‌شود که رفتارهای فردی را نمی‌تواند صرفاً از روی معانی اظهار شده در قالب مفاهیم و باورهای بیان‌شده، تبیین کرد، بلکه باید به دنبال علل واقعی اجتماعی بود که معانی، باورها، ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌ها را ایجاب می‌کنند (Cruickshank, Loc cid, 102-106).

در مورد کل‌گرایی نیز، اساسی‌ترین نقد حال بر کل‌گرایی روش‌شناختی از تلقی عینیت‌گرا تا ذهنیت‌گرا، مسأله غفلت از نقش رفتار و اعمال فردی در شکل‌دهی و دگرگونی واقعیت اجتماعی بوده است. بدین معنی که کل‌گرایی روش‌شناختی از جهت تأکید افراطی بر نقش زمینه‌ها و ساختارهای اجتماعی کلی در شکل‌دادن به رفتار و اعمال فردی، قادر به تبیین نقش علی مستقل اعمال فردی از حیث تعامل با زمینه‌های از پیش موجود اجتماعی که منجر به بازتولید یا دگرگونی آنها می‌شود، نیست (Ibid, 103-104). در زمینه نقد استعلایی نیز، کل‌گرایی پوزیتیویستی از جهت فروکاست علیت اجتماعی به سطح نظم‌های تجربی قابل مشاهده در اجتماع و کل‌گرایی ذهنیت‌گرا از جهت بی‌توجهی به بُعد ناگذرای معنا که به مثابه علل اجتماعی واقعی ایجاب‌کننده باورها و گفتمان‌ها عمل می‌کند، مورد نقد واقع می‌شوند (Ibid).

چیستی واقعیت «رابطه‌ای» در امر اجتماعی - سیاسی

نتیجه نقد حال تعارضات درونی فرانظریه‌های اجتماعی و سیاسی فردگرا و کل‌گرا از منظر طبیعت‌گرایی انتقادی، امکان دفاع از ماهیت «رابطه‌ای» واقعیت اجتماعی است. بدین معنی که از نظر روی باسکار، موضوع مطالعه علم اجتماعی نه فرد یا مجموعه‌ای از افراد در قالب تلقی

فردگرایانه و نه گروهی منسجم و یکپارچه در تلقی کل‌گرایانه است (Bhaskar, 1979, 36-38)؛ بلکه «موضوع علم اجتماعی حداقل به صورتی پارادایمی ناظر بر روابط میان افراد (و گروه‌ها) و همچنین ناظر بر روابط میان این روابط (و میان این روابط با طبیعت و محصولات حاصل از این روابط) است. چنانکه به عنوان نمونه‌هایی ساده، موضوع علم اجتماعی شامل روابطی میان زن و شوهر، معلم و شاگرد، رأی‌دهنده و نماینده و یا کارگر و صاحب سرمایه است» (Ibid, 36). چنین روابطی عمومی و نسبتاً پایدارند ولی مشتمل بر رفتار جمعی یا توده‌ای افراد آنگونه که در شورش یا تظاهرات دیده می‌شود و یا حائز ماهیتی جمعی که نظم یا قانونی تجربی بر آن حاکم باشد نیست، بلکه پدیده جمعی در قدم اول خود ناشی از روابط نسبتاً پایداری است که میان افراد و گروه‌ها حاکم است. بنابراین علم اجتماعی نه اساساً ناظر بر رفتار فردی و نه اساساً ناظر بر گروه است، بلکه اساساً ناظر بر روابط میان افراد و گروه‌ها است (Ibid, 38).

ایده واقعیت «رابطه‌ای» امر اجتماعی در مقابل فردگرایی تجربه‌گرایانه یوتیلیتاریان، فردگرایی نئوکانتی و هرمنوتیک ماکس وبر و کل‌گرایی تجربه‌گرایانه امیل دورکهایم، از جامعه‌شناسی مارکسی الهام می‌گیرد (Ibid, 39). این ایده به مفهوم روابط تولید و روابط کار و همچنین مفهوم ساختارها و روابط زیربنایی در نظریه اقتصاد سیاسی مارکس برمی‌گردد که معطوف به تبیین نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری در مقابل تبیین‌های فردگرایانه لیبرال‌های کلاسیک بوده است (Brown et al, 2002, 5-8). در قالب تلقی رابطه‌ای از واقعیت اجتماعی، موضوع علم اجتماعی شامل روابط اجتماعی از پیش موجود اعم از روابط ساختاری و نهادی است که افراد خود را در قالب آنها می‌یابند و بواسطه عمل خود، این روابط را بازتولید یا دگرگون می‌سازند (Scott, 2001, 8081).

بدین ترتیب در حوزه خاص مسائل فرانظریه سیاسی، موضوع یک نظریه سیاسی رئالیستی - انتقادی، تبیین و نقد همزمان روابط اجتماعی-سیاسی واقعی است که بر مبنای قدرت به روابط ساختاری و نهادی در حوزه سیاسی شکل می‌دهند و در مقابل، افراد و عاملان سیاسی به تعامل با این روابط ساختاری و نهادی از پیش موجود از جهت بازتولید و دگرگونی آن می‌پردازند. چپستی واقعیت و ارزش‌های سیاسی در قالب این زمینه ارتباطی میان روابط قدرت ساختاری و نهادی از پیش موجود و عاملان سیاسی نهفته است که به شیوه‌های مختلف به بازتولید یا دگرگونی این روابط قدرت می‌پردازند. از این منظر، قدرت در عرصه اجتماعی، از یک سو به روابط ساختاری و نهادی واقعی شکل می‌دهد که دارای استقلال هستی‌شناختی و تأثیر علی بر افراد و عاملان است و از سوی دیگر از مجرای رفتار و کنش عاملان اجتماعی و سیاسی به بازتولید یا دگرگونی روابط ساختاری و نهادی از پیش موجود منجر می‌شود

(Joseph, 2001, 7-11). بنابراین، قدرت در عرصه اجتماعی - سیاسی همزمان از دو چهره واقعی و ارزشی در استقرار روابط قدرت واقعی و دگرگونی ارزشی آن برخوردار است. قدرت همزمان می‌تواند به شکل‌گیری و بازتولید روابط ساختاری و نهادی مبتنی بر سلطه منجر شود و یا از مجرای اعمال انتقادی و رهایی‌بخش در تقابل با سلطه قرار گرفته و زمینه‌ساز رهایی و آزادی باشد. قدرت سیاسی از این منظر نه صرفاً بصورت کل‌گرایانه و ساختاری و نه صرفاً بصورت فردگرایانه و مبتنی بر عاملیت در قالب قرائت طبیعت‌گرا یا ضدطبیعت‌گرا، بلکه بر مبنای نقش مستقل هر کدام از ابعاد کلی و ساختاری و همچنین فردی و کارگزارانه مورد تحلیل قرار می‌گیرد. بدین شیوه است که سوژگی عقلانی - اخلاقی یا نظری و عملی در تبیین و نقد همزمان واقعیت سیاسی و تجویز ارزش‌های سیاسی در قالب یک فرانظریه رئالیستی - انتقادی ممکن می‌شود (Ibid, 2-4 also Jessob, 2003).

الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی و نسبت ساختار - کارگزار

طبیعت‌گرایی انتقادی گذشته از نقد حال تعارضات فرانظریه‌های فردگرا و کل‌گرا و طرح ایده واقعیت رابطه‌ای، به نقد استعلایی فردگرایی و کل‌گرایی در قالب طبیعت‌گرایی و ضدطبیعت‌گرایی نیز می‌پردازد. این نقد که بر پایه استدلال استعلایی درباره کارگزاری قصدی صورت می‌گیرد، نشان می‌دهد که فرانظریه‌های فردگرا و کل‌گرا چه اینکه طبیعت‌گرا باشند یا ضدطبیعت‌گرا، نسبت به شرایط امکان‌کنش فردی یا کارگزاری قصدی انسان‌ها در اجتماع بی‌توجه بوده‌اند. این استدلال درباره شرایط امکان کارگزاری قصدی در حمایت از ویژگی نوظهور واقعیت رابطه‌ای امر اجتماعی و مطابق با آن ارائه «الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی» در مورد رابطه ساختار اجتماعی و کارگزاری قصدی صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی بر مبنای ایده واقعیت رابطه‌ای و نوظهور امر اجتماعی عرضه می‌شود تا بر مبنای آن از تقابل میان ساختار و کارگزار فراتر رود که ریشه در شیئی‌شدگی واقعیت اجتماعی در قالب سنت دورکهایمی و قصدگرایی سنت وبری دارد (Outhwaite, Loc cid. also Archer, 1998, 356-361).

علاوه بر این، الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی در مقابل الگوی دیالکتیک رابطه ساختار - کارگزاری قرار می‌گیرد که از جانب پیتر برگر ارائه شده است؛ چنانکه از مجرای نقد الگوی دیالکتیک پیتر برگر به نقد رویکرد دیالکتیک آنتونی گیدنز در باره رابطه ساختار - کارگزار نیز منجر می‌شود. همانگونه که گفته شد، الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی، ماهیت رابطه‌ای واقعیت اجتماعی و ویژگی نوظهور آن را به مثابه یک مبنای هستی‌شناختی مفروض می‌دارد. علاوه بر این، از منظر رئالیسم انتقادی، نظام حاکم بر طبیعت و جامعه نظامی

باز است که پدیده نوظهور در قالب آن روی می‌دهد. پدیده نوظهور اجتماعی دارای علل چندگانه واقعی و غیرقابل تقلیل به نظم میان پدیدارهای تجربی که بصورت نظم رفتاری بروز می‌یابد، است. بدین معنی که نظم تجربی یا توالی پیوسته وقایع در عرصه رفتارهای فردی و جمعی که با فرض بسته‌بودن نظام جهان، مبنای استقراء و تعمیم برای استنتاج نظریه‌ها یا قوانین عام در قالب طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی قرار می‌گیرد، ضرورتاً دلالت بر وجود یک قانون طبیعی در زمینه رفتار فردی یا جمعی با ویژگی عمومیت و ضرورت ندارد. چرا که در قالب نظام باز عالم اجتماعی یک نظم تجربی در رفتار فردی یا جمعی می‌تواند ریشه در علل واقعی چندگانه داشته باشد که هنوز برای ما شناخته شده نیست و از این رو فروکاست علیت به نظم تجربی میان پدیده‌ها و به تبع آن استقراء، تعمیم و پیش‌بینی در قالب الگوی قیاسی - قانون شناختی قابل توجیه نیست. با این حال، تفاوت طبیعت و جامعه با وجود اشتراک آنها در مورد نظام باز، این است که در جامعه برخلاف طبیعت، حتی امکان مشاهده نظم‌های تجربی یا توالی پیوسته در اعمال و رفتارهای فردی یا جمعی و به همان ترتیب ایجاد یک شرایط آزمایشگاهی بسته برای تحریک و مشاهده نظم رفتاری وجود ندارد (Archer, 1998, 12-121). بنابراین، جامعه صرفاً عرصه بروز پدیده‌هایی نوظهور است که نه بواسطه تقلیل به نظم تجربی در رفتارهای فردی یا جمعی و نه از طریق تقلیل به کلیتی مستقل از افراد قابل تبیین و پیش‌بینی نخواهند بود. چنانکه پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان بر مبنای مشاهده تجربی نظم میان رفتارهای فردی یا جمعی و یا فروکاست آن به سطح رفتار و اعمال فردی مورد تبیین یا پیش‌بینی قرار داد (Cruickshank, Loc cid, 105).

بر این اساس، واقعیت رابطه‌ای امر اجتماعی که نه معطوف به فرد و نه جمع، بلکه ناظر بر رابطه میان آنها با همدیگر و با طبیعت و محصولات حاصل از این رابطه است، از ویژگی‌ای نوظهور برخوردار است. واقعیت اجتماعی رابطه‌ای و نوظهور که ناظر بر رابطه فرد - جامعه است، به مثابه مفروض مبنایی «الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی در مورد رابطه ساختار و کارگزار عمل می‌کند، الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی که از یک سو مطابق با مفروضات فوق در مورد ماهیت رابطه‌ای و نوظهور واقعیت اجتماعی و از سوی دیگر از طریق استدلال استعلایی در مورد شرایط امکان عاملیت فردی یا کارگزاری قصدی ارائه می‌گردد، راه‌حلی فرانظری برای فرارفتن از تقابل فرد - جامعه و ساختار - کارگزار فراهم می‌آورد (Bhaskar, 1986, 122-127).

روی باسکار با توسل به استدلال استعلایی درباره شرایط امکان کارگزاری قصدی افراد در جامعه، درصدد تحلیل منطقی این موضوع است که تصور هرگونه رفتار و عمل آگاهانه انسانی همچون سخن گفتن، ساختن و انجام دادن یک کار، بدون تصور وجود پیشینی اشکال

اجتماعی یا جامعه ممکن نیست (Bhaskar, 1979, 43). از این منظر، هیچ عمل آگاهانه‌ای که وصف انسانی بر آن بار شود، نمی‌تواند در خلأ و بدون تصور یک پیش‌زمینه اجتماعی که مشتمل بر روابط میان افراد و گروه‌ها در قالب ساختارها و نهادهای موجود است، قابل تصور باشد. اعمال افراد چه از جهت باز تولید ساختارهای اجتماعی از پیش موجود و چه از جهت دگرگون‌سازی آن، مقید و مشروط به وجود پیشینی یک شکل اجتماعی یا جامعه است. چنانکه «سخن گفتن مستلزم وجود زبان، اعمال مستلزم شرایط، فعالیت مستلزم قواعد، ساختن مستلزم مواد اولیه و کارگزاری مستلزم منابع است، حتی خودجوش بودن (Spontaneity) نیز مستلزم شرط ضروری وجود پیشینی یک شکل اجتماعی است که عمل خودجوش بوسیله آن ارائه می‌گردد. بنابراین، اگر امر اجتماعی نه قابل تقلیل به افراد و نه محصول افراد باشد، در این صورت روشن می‌شود که جامعه شرط ضروری هر گونه عمل قصدی انسانی است» (Ibid).

با این حال، جامعه هر چند پیش شرط ضروری هر گونه عمل قصدی است، ولی در مقابل، خود نیز بواسطه همین اعمال قصدی است که باز تولید و دگرگون می‌شود. بدین معنی که ثبات و دگرگونی جامعه منوط به کارگزاری قصدی انسان‌ها است. «جامعه از یک سو پیش شرط همواره موجود (یا علت مادی) کارگزاری انسانی و از سوی دیگر پیامد همواره باز تولید شده کارگزاری انسانی است. عمل کارگزارانه نیز که به دو صورت تولید آگاهانه و باز تولید (معمولاً ناآگاهانه) شرایط تولید، یعنی جامعه، متجلی می‌شود، در قالب کار محقق می‌شود» (Ibid, 44, also 1986, 125). از منظر روی باسکار، می‌توان مفهوم «جامعه به مثابه پیش شرط ضروری و پیامد همواره باز تولید شده کارگزاری» را در قالب اصطلاح «دوسویگی ساختار» و مفهوم عمل کارگزارانه به مثابه «تولید آگاهانه و باز تولید شرایط تولید» را در قالب اصطلاح «دوسویگی عمل» قرار داد (Ibid).

روی باسکار مطابق با چنین تصویری ساختار و کارگزار را به لحاظ هستی‌شناختی مستقل از همدیگر و با تأثیر علی متفاوت روی همدیگر معرفی می‌کند. اهمیت تفکیک میان افراد - جامعه و ساختار - کارگزار و به تبع آن میان اعمال انسانی و تغییرات در ساختار اجتماعی «از آن جهت است که ویژگی‌های مرتبط با اشکال اجتماعی ممکن است بسیار متفاوت از ویژگی‌های مرتبط با افرادی باشد که اشکال اجتماعی وابسته به فعالیت آنها هستند. چنانکه بدون هرگونه تعارضی می‌توان گفت که ویژگی‌هایی همچون هدف‌مندی، قصدمندی، و گاهی اوقات خودآگاهی وصف‌کننده اعمال انسانی هستند ولی وصف‌کننده دگرگونی در ساختار اجتماعی نیستند. بدین معنا که افراد در قالب فعالیت آگاهانه خود، غالباً به صورتی ناخودآگاهانه به باز تولید (و در برخی مواقع نیز دگرگونی) ساختارهای حاکم بر فعالیت‌های اصلی تولیدی خود می‌پردازند. چنانکه افراد ازدواج را به منظور باز تولید خانواده هسته‌ای و یا

کار را به منظور حفظ اقتصاد سرمایه‌داری انجام نمی‌دهند. با این حال، چنین چیزی پیامد ناخواسته (و نتیجه اجتناب‌ناپذیر) فعالیت آنها و همچنین پیش‌شرط ضروری برای فعالیت آنها است. علاوه بر این، زمانی که اشکال اجتماعی دگرگون می‌شوند، تبیین این دگرگونی به شیوه‌ای که رخ داده است، ضرورتاً بر مبنای خواست کارگزاران برای دگرگونی آن به همان شیوه، مورد تبیین قرار نمی‌گیرد...» (Ibid).

بدین ترتیب، روی باسکار ضمن تفکیک میان اعمال قصدی افراد و ثبات و دگرگونی در اشکال اجتماعی-سیاسی، نه مطابق با الگوی کل‌گرا و ساختارگرا، اعمال فردی را ضرورتاً تابع ساختار و نه مطابق با الگوی فردگرا و قصدگرا، اشکال اجتماعی را ضرورتاً تابع اعمال و مقاصد فردی در نظر می‌گیرد. همانگونه که ثبات و دگرگونی اجتماعی می‌تواند علل واقعی چندگانه از جمله اعمال آگاهانه و ناآگاهانه افراد داشته باشد، اعمال قصدی افراد نیز می‌توانند ریشه در علل واقعی چندگانه از جمله تأثیر روابط و ساختارهای اجتماعی داشته باشد. بنابراین، روی باسکار اقدام به تفکیک دقیق میان منشأ اعمال انسانی که در دلایل، مقاصد و تصمیمات افراد نهفته است و ساختارهایی که ناظر بر بازتولید و دگرگونی فعالیت‌های اجتماعی هستند، می‌کند تا مطابق با آن ضمن تفکیک میان حوزه علم روان‌شناسی و علم اجتماعی، این مسأله را که افراد چگونه به بازتولید یک جامعه خاص می‌پردازند را در قالب یک حوزه میان‌رشته‌ای به نام روان‌شناسی اجتماعی مورد بررسی قرار دهد (Ibid, 45-46). (also, 1986, 122-128).

رابطه ساختار با عمل از نظر باسکار همانند رابطه میان سخن گفتن و ساختار گرامر زبان است. «می‌توان گفت که گفتار بوسیله قواعد گرامر هدایت می‌شود، بدون آنکه فرض کنیم، این قواعد بصورت مستقل از کاربرد (شیئی‌شدگی/ Reification) وجود دارند و یا اینکه آنچه ما می‌گوییم را تعیین می‌کنند. قواعد گرامر همانند ساختارهای طبیعی، محدودیت‌هایی را بر اعمال گفتاری که ما می‌توانیم ارائه دهیم تحمیل می‌کنند، ولی در عین حال تعیین نمی‌کنند که ما چه چیزی در قالب اعمال گفتاری ارائه می‌دهیم. این مفهوم شایسته جایگاه کارگزاری انسانی است... و بدین ترتیب به ما اجازه می‌دهد که ببینیم که ضرورت در زندگی اجتماعی چگونه در نهایت از طریق فعالیت قصدی انسان عمل می‌کند» (Ibid). بر این اساس، الگوی رابطه جامعه - فرد بدین ترتیب خواهد بود: «افراد جامعه را ایجاد نمی‌کنند، چرا که جامعه همواره مقدم بر آنها و شرط ضروری فعالیت آنها است. در مقابل، جامعه باید به مثابه مجموعه‌ای از ساختارها، اعمال و قراردادهای تلقی شود که افراد آنها را بازتولید یا دگرگون می‌کنند، ولی در عین حال جامعه وجود نخواهد داشت، مگر آنکه افراد چنین کنند» (Ibid). جامعه برخلاف تلقی کل‌گرایی و شیئی‌شدگی، مستقل از فعالیت انسانی وجود ندارد و برخلاف

فردگرایی اراده‌گرا، محصول فعالیت انسانی نیز نیست. جامعه پیش‌شرط ضروری عمل قصدی و عمل قصدی شرط ضروری وجود جامعه است ولی با این حال وجود آنها مستقل از هم و تأثیر علی آنها بر همدیگر متفاوت است، چنانکه قابل تقلیل به همدیگر و قابل تبیین بوسیله یکدیگر نیستند (Ibid,46,also Archer,1998,368-379).

مطابق با صورتبندی فوق، الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی علاوه بر نقد الگوی کل‌گرایی شیئی‌شده یا جبرگرا در قالب سنت دورکهایمی که بر ساختارگرایی و کارکردگرایی تأثیرگذار بوده و الگوی فردگرایی قصدگرا یا اراده‌گرا در قالب سنت وبری که در پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیزم نیز جلوه‌ای خاص خود یافته است، الگوی سومی را نیز با عنوان الگوی دیالکتیک رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگذار مورد نقد قرار می‌دهد که در آغاز از جانب پیتر برگر و تامس لوکمان ارائه شده و اندیشمندان دیگری از جمله آنتونی گیدنز از آن پیروی کرده‌اند. از نظر روی باسکار، در قالب الگوی فردگرا و قصدگرا صرفاً اعمال به مثابه موضوع علم اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرند و نه شرایط اعمال و در مقابل در قالب الگوی کل‌گرایی شیئی‌شده دورکهایم، صرفاً شرایط اعمال مورد توجه قرار می‌گیرد نه خود اعمال. حال در قالب الگوی دیالکتیک برگر و لوکمان هیچ تفکیکی میان اعمال فردی و شرایط آن صورت نمی‌گیرد. در الگوی برگر و لوکمان که رابطه دیالکتیک فرد - جامعه را مورد تأکید قرار می‌دهد، جامعه به افرادی که آن را می‌سازند شکل می‌دهد. بدین معنی که در قالب یک فرایند دیالکتیک پیوسته، جامعه افرادی را تولید می‌کند که آن افراد جامعه را تولید می‌کنند. از این منظر، ساختارهای اجتماعی جدای از فعالیت افرادی که آنها را تولید می‌کنند، وجود ندارند. الگوی دیالکتیک بدین ترتیب، خواهان فرارفتن از تقابل عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی در قالب دو اردوگاه دورکهایمی و وبری است. از این رو، جامعه به مثابه عینیت یافتگی یا بیرونی‌شدگی انسان و انسان نیز به مثابه امر درونی‌شده در آگاهی جامعه به تصویر کشیده می‌شود (Bhaskar,1979,47 also 1986,122-128).

از نظر باسکار، این الگو از آن جهت گمراه‌کننده است که از یک سو در فهم ساختار اجتماعی به سمت اراده‌گرایی ایده‌آلیستی یا ذهنی‌گرا و در فهم افراد به سمت نوعی جبرگرایی مکانیکی منحرف می‌شود. چرا که افراد و جامعه صرفاً دو لحظه از یک فرایند واحد نیستند که بصورت دیالکتیک همدیگر را بسازند، بلکه اساساً اموری متفاوت و مستقل از همدیگر هستند. چنانکه موجودیت مستقل جامعه بصورت پیش‌زمینه و پیش‌شرط عمل افراد جلوه می‌کند و عمل افراد نیز نه تولیدکننده یا سازنده جامعه، بلکه صرفاً بازتولیدکننده یا دگرگون‌کننده جامعه ای از پیش موجود تعریف می‌شود (Ibid,42).

نقد الگوی دیالکتیک برگر و لوکمان مستلزم نقد الگوی دیالکتیک آنتونی گیدنز در باب رابطه ساختار کارگزار در قالب نظریه ساخت‌یابی وی است. البته نقد نظریه ساخت‌یابی گیدنز مستقیماً از جانب روی باسکار صورت نمی‌گیرد، بلکه از طرف یکی از پیروان فکری وی به نام مارگارت آرچر صورت گرفته است که در ارائه الگوی مورفوژنتیک (Morphogenetic) در مورد رابطه ساختار - کارگزار، تحت تأثیر آراء روی باسکار بوده است (Archer, 1995, 135-141). آنتونی گیدنز به منظور فرارفتن از تقابل عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی در مورد رابطه فرد - جامعه و ساختار - کارگزار به ارائه الگویی دیالکتیک اقدام می‌کند که در قالب آن نه ساختار و نه کارگزار از وجود مستقل و به تبع آن تأثیر علی متفاوت بر همدیگر برخوردار نیستند. از منظر گیدنز، ساختار و کارگزار که از رابطه وابستگی درونی برخوردار هستند، بصورت متقابل با همدیگر شکل می‌دهند، چنانکه گویی ساختار و کارگزار دو لحظه از یک فرایند و یا دوروی یک سکه‌اند. ساختارهای اجتماعی از یک سو بوسیله کارگزاران انسانی ساخته می‌شوند و از سویی دیگر خود به کارگزاران انسانی شکل می‌دهند (Stones, 2005, 4-11).

نقد عمده که مارگارت آرچر مطابق با اصول اساسی الگوی دگرگون‌شونده روی باسکار بر نظریه ساخت‌یابی گیدنز وارد می‌آورد، این است که گیدنز با وجود تلاش خود برای فرارفتن از تقابل عینیت - ذهنیت در مورد رابطه ساختار - کارگزار و همچنین پذیرش دوسویی ساختار به مثابه پیش‌شرط و پیامد کارگزاری، از یک سو، استقلال وجودی آنها را رد می‌کند و از سویی دیگر دو سوئی کارگزاری از جهت تولید آگاهانه و بازتولید شرایط تولید در اجتماع را مورد توجه قرار نمی‌دهد. بدین ترتیب، در منظر گیدنز ساختار و کارگزار چنان در قالب همدیگر ادغام و منحل می‌شوند که تفکیک تأثیر هر کدام از آنها بصورت مستقل ممکن نیست (Archer, 1995, 52-55).

با توجه به فرض هستی‌شناختی در مورد استقلال وجودی ساختار و کارگزار از همدیگر و تأثیر علی متفاوت آنها بر یکدیگر، تبیین‌های علمی از موضوعات مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در قالب یک فرانظریه رئالیستی - انتقادی باید معطوف به نشان دادن تأثیر علی مستقل هر کدام از ساختار و کارگزار در وقوع پدیده‌هایی همچون جنگ، صلح، سلطه، فقر، نابرابری، رکود، انقلاب، فساد، دمکراسی، تحقق حقوق بشر، حفظ محیط زیست و ... باشد (Cruickshank, 2003, 2-14). اهمیت الگوی دگرگون‌شونده فعالیت اجتماعی نیز در همین جا است که با فرارفتن از تقابل عینیت - ذهنیت در مورد رابطه ساختار - کارگزار و تحلیل جایگاه هر کدام از عناصر عینی - ذهنی و ساختاری - کارگزارانه در وقوع پدیده‌های اجتماعی - سیاسی، خود را از مسائل و معضلات فرانظری که الگوهای دیگر دچار آن بوده‌اند، به دور می‌دارد. بدین معنا که نه همانند الگوهای کل‌گرا و ساختارگرا از نقش کارگزاری فردی و نه

همانند الگوهای فردگرا و قصدگرا از نقش ساختارهای اجتماعی غافل می‌شود و نه همانند الگوهای دیالکتیکی برگر و گیدنز، ساختار و کارگزار را در هم ادغام و منحل می‌کند. در قالب طبیعت‌گرایی انتقادی، موضوع اساسی علم اجتماعی، ساختارهای اجتماعی است که به مثابه پیش‌شرط ضروری و پیامد همواره بازتولید شده کارگزاری انسانی در نظر گرفته می‌شوند. در مقابل، موضوع اساسی علم روان‌شناسی اجتماعی نیز بررسی این امر است که کارگزاران انسانی چگونه به تولید و بازتولید آگاهانه یا ناآگاهانه شرایط تولید اجتماعی می‌پردازند. بدین ترتیب، اهمیت تأکید بر استقلال وجودی ساختار و کارگزار از همدیگر و تأثیر علی متفاوت آنها بر همدیگر، در تفکیک میان موضوع مطالعه علم اجتماعی و روان‌شناسی اجتماعی نهفته است. همانگونه که پدیده‌های نوظهور اجتماعی همچون انقلاب، جنگ، فقر، نابرابری، سلطه، دموکراسی و ... در قالب فرانتزیه اجتماعی-سیاسی دارای علل ساختاری واقعی قلمداد می‌شوند که از جانب کارگزاران انسانی بصورت آگاهانه یا ناآگاهانه بازتولید یا دگرگون می‌شوند، عمل کارگزاران در بازتولید یا دگرگونی شرایط اجتماعی از پیش موجود نیز در قالب فرانتزیه روان‌شناسی اجتماعی دارای علل واقعی چندگانه اجتماعی و غیراجتماعی در نظر گرفته می‌شود. از این رو، هدف فرانتزیه رئالیستی - انتقادی در قالب طبیعت‌گرایی انتقادی بطور عمومی، تبیین علل واقعی پدیده‌های اجتماعی - سیاسی و اعمال فردی همزمان با تأکید بر نقش هر کدام از عوامل عینی - ذهنی در آنها است (Bhaskar, 1979, 97).

نتیجه

ویژگی‌های ساختار اجتماعی - سیاسی و رابطه نظریه و عمل

همانگونه که گفته شد، در قالب فرانتزیه اجتماعی و سیاسی طبیعت‌گرایی انتقادی، ساختارهای اجتماعی از پیش موجود به مثابه پیش‌شرط ضروری و پیامد همواره بازتولید شده کارگزاری انسانی، از آن جهت که بطور علی در ایجاد پدیده‌هایی با ویژگی نوظهور دخیل هستند؛ همانند ساختارهای طبیعی، واقعی و دارای تأثیر علی در نظر گرفته می‌شوند، ولی از آن جهت که بواسطه عمل کارگزاران بصورت آگاهانه یا ناآگاهانه بازتولید یا دگرگون می‌شوند، با ساختارهای طبیعی از حیث عینیت و عمومیت یا به عبارتی دیگر استقلال و ثبات متفاوت هستند (Ibid also 1986, 130).

ساختارهای اجتماعی برخلاف ساختارها و سازوکارهای طبیعی، تنها به مدد فعالیت‌هایی که بر آنها حاکم هستند، وجود دارند و از این رو بصورت تجربی مستقل از آن فعالیت‌ها قابل تشخیص نیستند. بنابراین، انسان‌ها در فعالیت اجتماعی خود کارکردی دوگانه را برعهده

می‌گیرند. چنانکه نه تنها محصولات اجتماعی همچون فلسفه، علم، فرهنگ، تکنولوژی، صنعت و ... را تولید می‌کنند، بلکه شرایط تولید خود را نیز تولید می‌کنند. بدین معنا که به بازتولید و گاهی اوقات نیز دگرگونی ساختارهای حاکم بر فعالیت‌های تولیدی اساسی خود می‌پردازند. «این بدین خاطر است که ساختارهای اجتماعی خود محصولات اجتماعی هستند و از این رو خود موضوع ممکن دگرگونی هستند و لذا ممکن است صرفاً به صورت نسبی پایدار باشند. علاوه بر این، از آنجا که تمایزندی و تحوّل فعالیت‌های اجتماعی (به ترتیب در زمینه تقسیم کار و بازتولید توسعه یافته) مستلزم این است که ساختارها و فعالیت‌ها دارای وابستگی متقابل به همدیگر باشند، لذا ساختارهای اجتماعی ممکن صرفاً به صورت نسبی مستقل باشند... حال با توجه به اینکه ساختارهای اجتماعی تنها به مدد فعالیت‌هایی که بر آنها حاکم هستند، وجود دارند و فعالیت‌ها نیز پیرو تلقّی‌هایی هستند که کارگزاران نسبت به آنها دارند، از این رو، ساختارها مستقل از تلقّی‌ها و یا به عبارتی دیگر مستقلّ از نظریه‌هایی که کارگزاران نسبت به فعالیت‌های خود دارند، وجود ندارند. نیز به همین صورت، از آنجا که خود این نظریه‌ها نیز محصولاتی اجتماعی بوده و در معرض دگرگونی احتمالی هستند، آنها نیز ممکن است بطور نسبی پایدار و مستقل باشند. سرانجام با توجه به اینکه ساختارهای اجتماعی خود محصولات اجتماعی هستند، فعالیت اجتماعی باید بصورت اجتماعی تبیین شود و از این رو نمی‌تواند با ارجاع به مؤلفه‌های غیراجتماعی تبیین شود» (Ibid,48).

از نظر باسکار هر چند ساختارهای طبیعی و اجتماعی به دلیل استقلال هستی‌شناختی از ذهن انسانی، فی‌نفسه واقعی هستند، ولی وابستگی ساختارهای اجتماعی به فعالیت انسانی و مفاهیم ناظر بر آن، مستلزم طرح برخی شروط یا قیود بر امکان طبیعت‌گرایی در حوزه اجتماعی است که دلالت بر تفاوت میان موضوع علوم اجتماعی و طبیعی دارد. این قیود شامل چهار دسته عمده می‌شود که عبارتند از الف، قیود هستی‌شناختی (Ontological Limits)؛ ب، قیود معرفت‌شناختی (Epistemological Limits)؛ ج، قیود رابطه‌ای (Relational Limits)؛ و د، قیود انتقادی (Critical Limits).

قیود هستی‌شناختی نشان می‌دهد که ساختارهای اجتماعی برخلاف ساختارهای طبیعی، وابسته به فعالیت، وابسته به مفهوم، وابسته به زمان - مکان و وابسته به روابط اجتماعی هستند. ساختارهای اجتماعی هر چند به دلیل پیش‌شرط ضروری بودن برای عمل کارگزاران و پیامد همواره بازتولید شده بوسیله آن، از وجود واقعی و ویژگی نوظهور همچون ساختارهای طبیعی برخوردارند، لکن وجود آنها وابسته به فعالیت، مفهوم، زمان - مکان و روابط اجتماعی است. وابستگی به فعالیت بدین معنا است که ساختارهای اجتماعی تنها به فضل فعالیت‌هایی که بر آنها حاکم هستند، یا آنها را مستعد و یا محدود می‌سازند، وجود دارند. وابستگی به مفهوم نیز

بدین معنا است که ساختارهای اجتماعی مستقل از تلقی‌هایی که کارگزاران نسبت به فعالیت‌های خود دارند، وجود ندارند. هر فعالیتی تنها در صورتی ارادی یا قصدی در نظر گرفته می‌شود که بوسیله باورهای کارگزاران شکل گرفته باشد. چنانکه بتوان گفت مفاهیم و باورها به مثابه علت فعالیت‌های ارادی هستند و بر همین اساس فعالیت‌های اجتماعی و به تبع آن ساختارهای اجتماعی وابسته به مفهومند. وابستگی به زمان - مکان مستلزم این است که ثبات و عمومیت ساختارهای اجتماعی نسبی باشند. بدین معنا که به لحاظ زمانی - مکانی ثابت و جهانشمول نبوده، بلکه متغیر و خاص باشند. فعالیت‌های اجتماعی از آنجا که در زمان و مکان خاص کارگزاران روی می‌دهند، لذا به بازتولید یا دگرگونی ساختارهایی اجتماعی منجر می‌شوند که خود پیش شرط ضروری فعالیت آنها در قالب آن شرایط زمانی - مکانی هستند. وابستگی به روابط اجتماعی نیز بدین معنا است که فعالیت اجتماعی زمانی روی می‌دهد که کارگزاران جایگاهی را اشغال کرده و درگیر کنش‌هایی شوند که بصورتی مؤثر به آنها داده شده و آنها به بازتولید یا دگرگونی آن می‌پردازند. شبکه روابط میان این کنش‌های جایگاهی شده، ساختاری اجتماعی است که از مجرای کارگزاری بازتولید یا دگرگون می‌شود (Ibid,49,also 1986,130-131).

قیود معرفت‌شناختی دلالت بر این دارد که با توجه به باز بودن نظام اجتماعی و امکان‌ناپذیری مشاهده نظم‌های تجربی یا توالی‌های پیوسته وقایع در زمینه رفتارها و فعالیت‌های اجتماعی و به تبع آن امکان‌ناپذیری ایجاد یک شرایط بسته آزمایشگاهی برای تحریک و مشاهده نظم تجربی در فعالیت‌های اجتماعی به دلیل امکان دگرگونی در معانی، اعمال و ساختارهای اجتماعی و وقوع پیامدهای ناخواسته، نظریه‌های طرح شده درباره پدیده‌های نوظهور اجتماعی، صرفاً می‌توانند تبیین‌کننده نه پیش‌بینی‌کننده باشند. بدین معنی که مطابق با مفروضات هستی‌شناختی در مورد ماهیت ساختارها و فعالیت اجتماعی، امکان پیش‌بینی مسیر تحولات اجتماعی به لحاظ معرفت‌شناختی وجود ندارد. بنابراین، نظریه‌ها صرفاً می‌توانند به تبیین علل واقعی ساختاری و کارگزارانه وقوع پدیده‌های نوظهور اجتماعی بپردازند که اساساً وابسته به فعالیت، معنا، زمان - مکان و روابط اجتماعی هستند (Ibid,58,also 1986,133).

قیود رابطه‌ای ناظر بر رابطه عینیت - ذهنیت در علوم اجتماعی است که مطابق با آن به جای رابطه صرفاً سوژه - ابژه با رابطه سوژه - سوژه مواجه هستیم. مطابق با چنین رابطه‌ای، نظریه اجتماعی و سیاسی به مثابه یک فعالیت اجتماعی آگاهانه از یک سو به تبیین پیش شرط‌های اجتماعی ضروری ظهور خود به مثابه علل واقعی و از سوی دیگر تجویز

اعمالی برای دگرگونی آن شرایط اجتماعی می‌پردازد. بدین ترتیب، علم اجتماعی به موضوع خود تبدیل می‌شود (Ibid,59-60).

قیود رابطه‌ای ضرورتاً منجر به قیود انتقادی می‌شود که در قالب آن تفکیک میان واقعیت - ارزش و نظریه و عمل از میان برداشته می‌شود. اگر نظریه اجتماعی و سیاسی بتواند خود را همزمان حائز حقیقت و ارزش بداند، تبیین‌های آن ارزشی و تجویزهای آن واقعی خواهند بود. بدین معنا که موضوع علوم اجتماعی نه تنها شامل ابژه‌های اجتماعی همانند باورها و علل اجتماعی آنها است، بلکه همچنین شامل باورهای ارزشی در مورد صادق یا کاذب بودن آن ابژه‌ها است که علم اجتماعی را مجاز به نقد تبیینی آنها می‌کند. بر این اساس، نظریه اجتماعی - سیاسی از یک سو به تبیین علل اجتماعی باورهای کاذب که منجر به بازتولید ساختارهای اجتماعی متناسب با آنها می‌شود می‌پردازد و در عین حال به تجویز ارزشی برای اصلاح آن باورها و به تبع آن دگرگونی ساختارهای حاصل از آنها می‌پردازد (Bhaskar,1986,134). بدین ترتیب انسجامی میان نظریه تبیین‌گر واقعیت‌های اجتماعی - سیاسی و عمل معطوف به نقد، دگرگونی و رهایی اجتماعی - سیاسی فراهم می‌شود.

منابع و مأخذ:

1. Archer, Margaret (1998), **Realism and Morphogenesis**, edited in, Margaret Archer et al, *Critical Realism: Essential Readings*, Routledge, London.
2. Archer, Margaret (1998), **Realism in the Social Science**, Edited in *critical Realism; Essential Readings*, by Margaret Archer et al, routledge.
3. Archer, Margaret (1995), **Realist Social Theory: The Morphogenetic Approach**, Cambridge University Press.
4. Archer, Margaret (2003), **The Private Life Of The Social Agent**, Edited in, *Critical Realism; the difference it makes*, by Justin Cruickshank, Routledge.
5. Bernestein, Richard J (1979), **The Restructuring of Social and Political Theory**, Methuen .
6. Bhaskar, Roy (1986), **Scientific Realism and Huma Emancipation**, London, Verso.
7. Bhaskar, Roy (1979), **The Possibility of Naturalism: A Philosophical Critique of The Contemporary Human Sciences**; first edition by Brighton Harvester and Humanities Press, New Jersy.
8. Brown, Andrew. et all (2002), **The Marriage of Critical Realism and Marxism**, edited in *Critical Realism and Marxim*, Routledge.
9. Cruickshank, Justin (2003), **Critical Realism: The Difference it Makes**, London/New York, Routledge.
10. Cruickshank, Justin (2003), **Realism and sociology: Anti-Fouhditionalism, Ontology and Social Research**, Routledge, London and New York.
11. Germino, Dante (1976), **Beyond Ideology: the Revival of Political Theory**, University of Chikago Press.
12. Jessob, Bob (2003), **Putting Hegemony in its place**, Journal of critical Realism, November .
13. Joseph, Janathan (2002), **Hegemony: A Realist Analysis**, Routledge.
14. Jung, Hwa yol (1972), **Existensial Phenomenology and Political Theory: A Reader**, Henry Regnery Company Chicago.
15. Lee, Theresa Man Ling (1997), **Politics and Truth**, State University of New York.

16. Manicas, Peter (1998), **A Realist Social Science**, Edited in Magaret Archer et al, **Critical Realism: Essential Readings**, Routledge.
17. Outhwaite, William (1998), **Realism and Social Science**, Edited in **Critical Realism: Essential Readings**, by Margaret Archer et al, Routledg.
18. Scott, John (2001), **Wher is Social Structure**, Edited in **After Postmodernism: an Introductin to Critical Realism**, by Jose lopez and Gary Potter, the Athlone Press, London.
19. Stones, Rob (2005), **Structuration Theory**, Palgrare, Macmillan.

